

یجی دولشاهی

ذبیح الله بدایغی

تابلوی تهیه شده را به خانه بردم و در آنجا نیز مورد تشویق و تحسین پدر و مادر و خویشان قرار گرفتم. اما پس از مدتی فراگیری هربار که از مدرسه باز می‌گشتم و با اثر نخستین خود مواجه می‌شدم نقائص بیشتری در آن می‌یافتم و این نقص‌یابی بجائی رسید که سرانجام آن را بعنوان يك اثر بسیار ابتدائی دور انداختم.

اصولا نقاشی هنری است که هرگاه کسی به آن گرایش پیدا کند گویی در روزهای نخست برده‌ای جلوی چشمانش کشیده شده، در نتیجه خوب نمی‌بیند، اما پس از چندی این پرده کنار رفته، دید بهتر می‌شود و نقاش بخوبی می‌بیند این امر بین نقاشان مصطلح شده است که می‌گویند: فلان نقاش خوب دیده است. نمی‌گویند خوب ساخته است. همانگونه که در موسیقی، گوش باید بخوبی اثرات را دریابد در نقاشی چشم باید خوب ببیند.

در خدمت مرحوم کمال‌الملک نقاشی سیاه قلم را شروع کرده، پس از طی دوره ابتدائی دوره بالاتر را آغاز کردم. بعد از فراغت از تحصیل در سن ۲۴ سالگی مامور تشکیل اداره صنایع مستظرفه قزوین شدم. اداره صنایع مستظرفه در آن هنگام در آذربایجان هم تشکیل شده بود و قصد داشتند که در تمام نقاط ایران نیز تأسیس کنند. در قزوین کار را آغاز کرده، شاگردان را آماده کردم. نخستین بار که کارهای آنان را به مرکز فرستادم مرحوم کمال‌الملک بینهایت از پیشرفت آنان اظهار رضایت کرده، مورد تقدیر قرار دادند. در قزوین برای ساختن کارگاه نقاشی از نظر مالی در مضیقه بودیم. کودتای ۱۲۹۹ در همان زمان بود. سال بعد یعنی در ۱۳۰۰ شمسی به تهران برگشتم.

(استاد دولشاهی همچنانکه در آغاز سخن اشاره شد در عین حال که موی سپیدشان نشان پیری است روحیه‌ای شاد دارند و از نشاط جوانی و بذله‌گویی‌های زیرکانه برخوردارند در حین سخن از خود آب و تاب نشان می‌دهند و گاه که پیش می‌آید لطیفه‌ای دلچسب را نیز چاشنی سخنان

برای معرفی و آگاه شدن به شیوه کار نقاش گفتگویی ترتیب دادیم که خوانندگان ارجمند ملاحظه می‌فرمایند

سخن را بدینگونه آغاز کردیم که آقای دولشاهی چگونه به نقاشی روی آوردند و نخستین معلم ایشان در این هنر که بود و چگونه با استاد کمال‌الملک آشنا شدند. استاد که به شیرینی سخن می‌گفتند و نشاط جوانی را با همه کبر سن خود حفظ کرده بودند چنین پاسخ دادند:

من به مدرسه سن لویی می‌رفتم. در آنجا استاد حسنعلی خان وزیری که بعدها معاون مرحوم کمال‌الملک شد به زبان فرانسه تدریس می‌کرد. ایشان فرزند موسی خان میر پنج رئیس قراقخانه و برادر کنل علی‌نقی خان وزیری بود که خود نیز در قراقخانه انجام وظیفه می‌کرد و بعدها به تدریس اشتغال ورزید. حسنعلی خان وزیری وقتی علاقه مرا به نقاشی در مدرسه سن لویی مشاهده کرد چند اثر سیاه قلم خود را که در مدرسه کمال‌الملک انجام داده بودند آورده بمن نشان دادند و تشویق کردند که برای فرا گرفتن نقاشی به مدرسه کمال‌الملک بروم. پدرم نیز با مرحوم کمال‌الملک آشنا بود بهمین جهت از آن مدرسه معلمی خصوصی برای من گرفت که روزهای یکشنبه که سن لویی تعطیل بود به من نقاشی بیاموزد. نام او میرزا علیخان مستغنی بود و نظامت مدرسه کمال‌الملک را بعهده داشت. او در حین کار آموزش مینیاتور را آغاز کرد اما من چندان علاقه‌ای نشان ندادم و از مرحوم پدرم خواستم که مرا به مدرسه کمال‌الملک بفرستد. قرار بر این شد که روزهای یکشنبه به آنجا بروم. نخستین روز که به مدرسه وارد شدم مرحوم کمال‌الملک نبودند. اما کلاسها دایر بود و همه شاگردان بکار مشغول بودند. از من خواسته شد که تابلویی را انتخاب و از روی آن شروع به نقاشی کنم. اتفاقاً تابلوی بسیار مشکلی را برگزیدم. این تابلو دختر فالگیر نام داشت. بیشتر شاگردان حیرت زده در برابر انتخابی که کرده بودم در اطراف من جمع شدند و سرعت عمل و درعین حال دقتی را که بکار می‌بردم مورد تحسین قرار دادند.

خود می‌کنند.

هنگامی که برای یافتن تاریخ‌های صحیح در ذهن خود به کنکاش می‌پردازند سخن پیری و فراموشی ناشی از آن را بمیان آورده می‌گویند:

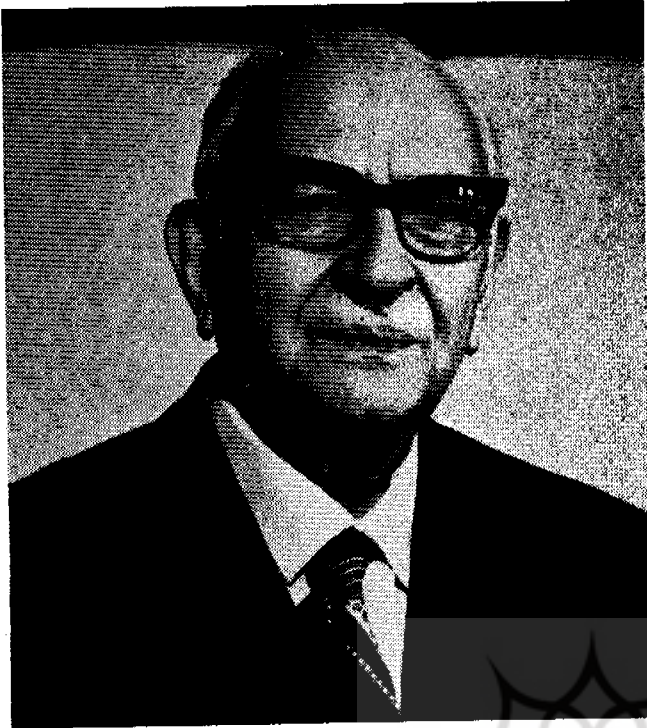
ظریفی را گفتند که پیر شده‌ای، انکار کرد و گفت نه چنین نیست پیری را دو علت است. گفتند اول چیست؟ پاسخ داد: فراموشی. پرسیدند: دوم؟ گفت: والله فراموش کرده‌ام.)

استاد چنین ادامه سخن می‌دهند:

— پس از بازگشت به تهران، به خواسته مرحوم کمال‌الملک برای تعلیم و نیز انجام کارهای اداری مدرسه مشغول به کار شدم.

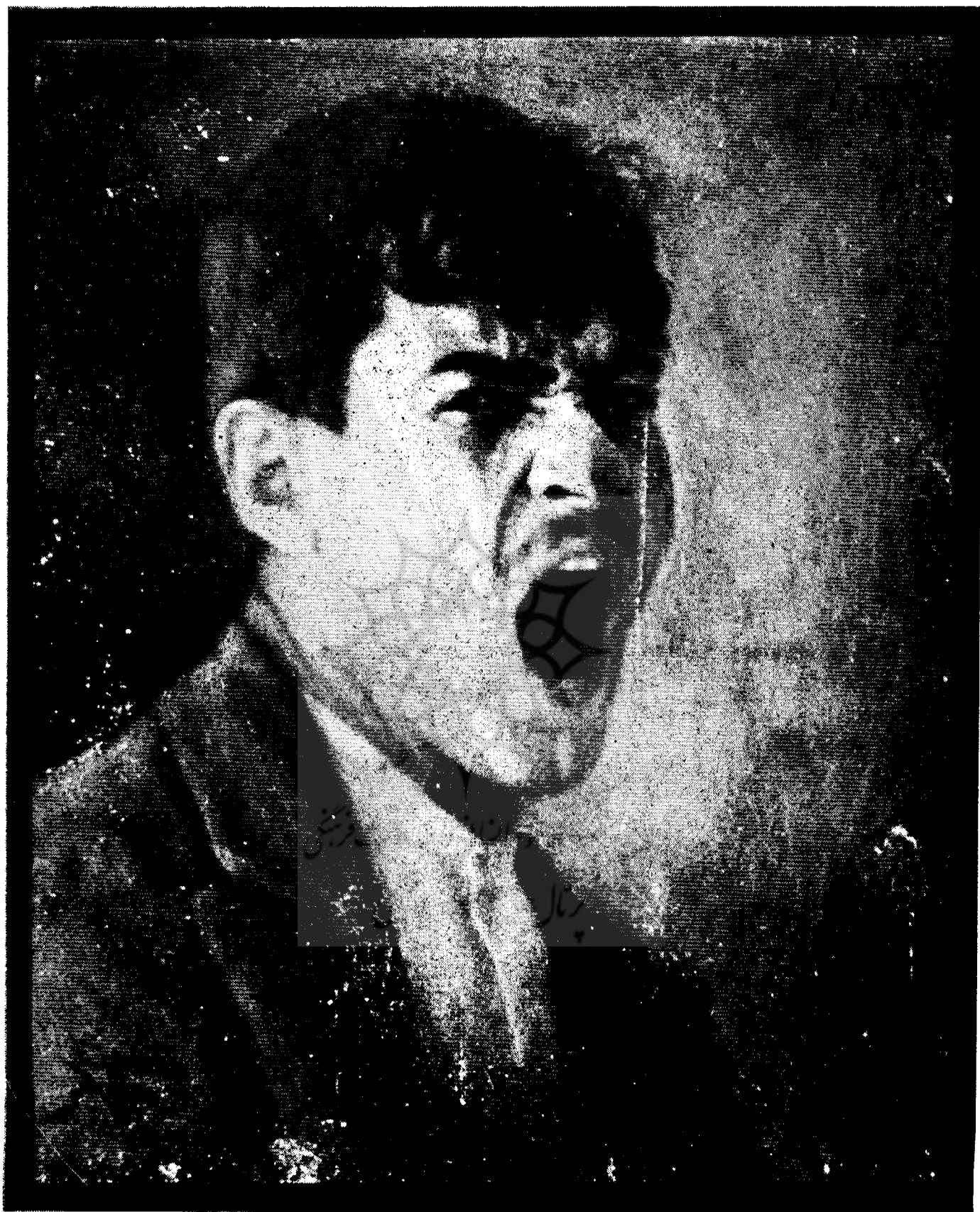
مرحوم کمال‌الملک معتقد بودند که يك نقاش آنچه را که حین تعلیم دادن فرا می‌گیرد هرگز خود به تنهایی در نمی‌یابد. شما وقتی به تعلیم نقاشی مشغول هستید بالاچار به جستجوی معایب و نقائص کار هنرجویان همت می‌گمارید در نتیجه چشم‌هایتان ورزیده شده دید بهتری می‌یابید.

تا سال ۱۳۰۶ در آن مدرسه انجام وظیفه می‌کردم. در آن موقع مرحوم کمال‌الملک به نیشابور رفتند. ایشان ملکی در آن شهر تهیه کرده بودند و به گفته خودشان

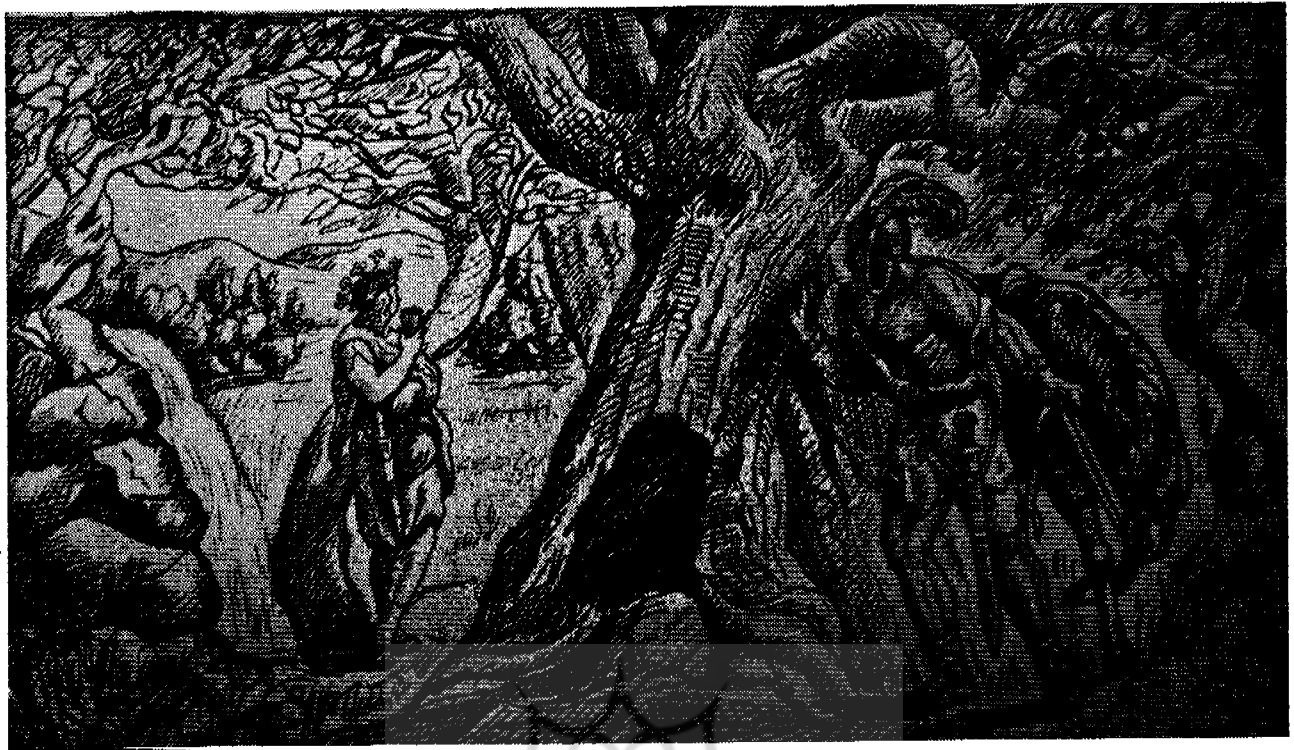


یحیی دولشاهی





خمیازه



تصویر برای شاهنامه فردوسی

* از استاد دولتشاهی می‌خواهم که خاطرات خود را از اخلاق و رفتار و نحوه تدریس مرحوم کمال‌الملک برای ما بازگو کند. ایشان چنین پاسخ می‌گویند:

— مرحوم کمال‌الملک مردی بزرگوار، هنرمندی بزرگ و انسانی بنام معنی بود. شاگردانش را چون فرزندان خود حمایت می‌کرد. آنان که فقیر بودند از کمکهای مالی او بهره می‌گرفتند. مردی وارسته بود و من بعنوان شاگرد او بجرأت می‌توانم بگویم که دلم می‌خواست او هم اکنون نیز زنده بود تا ما از محضرش استفاده کرده، آموزش می‌دیدیم.

* از آقای دولتشاهی تقاضا می‌کنیم که درباره تابلوهای مرحوم کمال‌الملک سخن بگوید و نیز اینکه از کدام آنها بیشتر خوششان می‌آمد. چنین پاسخ می‌شنویم:

— همه کارهای استاد خوب بود. کپی‌هائی که از تابلوهای موجود در موزه لوور تهیه کرده بود با اصل آنها تفاوت نداشت بلکه به تصدیق اروپائیان در بکار گرفتن رنگها استادی بیشتری نشان داده بود. آنچه را هم در ایران ساخت دارای همان لطف و کیفیتی بود که در نقاشی باید باشد. در حقیقت همان هوا که انسان از طبیعت استنشاق می‌کند در تابلوهای استاد تصویر شده بود.

* استاد دولتشاهی که از سخنانشان بخوبی شیفتگی به شیوه طبیعت‌گرایی در نقاشی مستفاد می‌شود به چند تابلو که از روی

می‌خواستند زمان پیری را در جایی بگذرانند که نانش مزه نان و ماستش مزه ماست بدهد. پس از اینکه چشمان صدمه دید در همانجا ماندنی شدند و در نبودن ایشان وضع مدرسه بهم خورد و کوشش آقای آشتیانی هم که پس از کمال‌الملک مدیریت مدرسه را بعهده گرفت، متأسفانه بجائی نرسید و مدرسه منحل شد. مرا به حسابداری وزارت فرهنگ منتقل کردند و از آنجا هم به حسابداری اوقاف و پس از چندسال در حسابداری و کارگزینی آموزش عالی مشغول انجام وظیفه شدم. از آنجا هم بنا به تقاضای خودم به کادر آموزش انتقال یافتیم و سالها در دبیرستان البرز بمدریت آقای مجتهدی به تدریس پرداختیم. نخستین کسی که در وزارت فرهنگ تقاضای بازنشستگی کرد من بودم. پانزده سال پیش هم در يك تصادف هر دو پایم شکست و اگرچه با جراحی‌های لازم خوشبختانه سلامت آنها را باز یافتیم اما متأسفانه تقریباً خانه‌نشین شده‌ام.

کارهای استاد کمال‌الملک کپی کرده‌اند و بردیوارهای اتاق جلوه می‌کنند اشاره کرده چنین می‌گوید:

نقاشی باید آنچه را در طبیعت هست، عیناً به‌بیننده منتقل کند حتی رطوبت هوا باید برای‌بیننده قابل لمس باشد. در یکی از تابلوهای کمال‌الملک بخوبی من بعنوان یک‌بیننده خنکی سنگ را نیز احساس می‌کردم. بسیاری افراد قادر به بازآفرینی واقعیت نیستند. چرا راه دور برویم من خود که شاگرد آن استاد بودم چنین قدرتی را در خویش سراغ‌ندارم. (آقای دولتشاهی برای توضیح بیشتر شیوه نقاشی کمال‌الملک و در نتیجه خود او که در محضر آن مرحوم تلمذ کرده است چنین ادامه می‌دهد):

نقاش بزرگ موج دریا را چنان می‌سازد که بیننده تصور می‌کند اگر بخواهد می‌تواند با امواج لطیف آب‌بازی کند حال آنکه نقاش نه چندان متبحر گویی از سنگ، موج را می‌سازد. نقاشی حال و هوای طبیعت را باید داشته باشد. در خلق انسان نیز همان دقت باید وجود داشته باشد. صورت انسان در برابر نور به گونه‌های مختلف جلوه می‌کند. نقاش باید با خلق همه آنچه در طبیعت هست به نقاشی خود برجستگی و جان بدهد.

* تابلوی خمیازه از تابلوهای بسیار معروف استاد دولتشاهی است. از او می‌پرسیم که چگونه بفکر ایجاد آن افتادند چنین پاسخ می‌شویم:

— تابلوی خمیازه در حقیقت تصویر خودم است. آینه‌ای برداشته بودم و شکلکهای مختلفی در برابر آن به صورت خود می‌دادم سرانجام تصویر خمیازه کشیدن مرا به خود جلب کرد و طرحی از آن ریختم. مرحوم کمال‌الملک از آن طرح خوششان آمد و از من خواستند که صورتی از آن بسازم. پس از مدتی با نشستن جلوی آینه تابلوی خمیازه را تهیه کردم. این تابلو بینهایت مورد توجه استاد کمال‌الملک و دیگر کسان واقع شد. حتی خارجیهایی که در آن زمان برای تسطیح قسمتی از ساختمانهای اطراف بهارستان در تهران به‌سر می‌بردند قصد خرید آن را داشتند. اما استاد کمال‌الملک به فروش آن راضی نشد، سرانجام آنان نیز تابلوی دیگری را که من از روی یکی از کارهای استادم تهیه کرده بودم پس از گرفتن تایید استاد براین موضوع که آن تابلو اثر نقاش تابلوی خمیازه است خریدند.

هنگام کودکی در این آرزو بودم که روزگاری نام‌من در دائرةالمعارف‌ها چاپ شود. گویا این آرزو چندان هم بعید نبود چرا که بعدها آگاه شدم که یکی از فرهنگ‌نویسان درجایی که واژه خمیازه را در فرهنگ لغت خود توضیح می‌دهد، عکسی از من و تابلوی خمیازه جای داده است و با این توضیح که نقاش از صورت خود ساخته است به آرزوی دوران

تصویر برای شاهنامه فردوسی



کودکی من جامه عمل پوشانیده است. استاد کمال‌الملک نیز همواره از من در مورد دو تابلو پرس و جو می‌کرد نخست خمیازه و دوم منظره‌ای که از روی یکی از کارهای خود آن مرحوم کپی کرده‌ام.

* استاد به تصویر کردن شاهنامه نیز پرداخته است کیفیت این امر را چنین توضیح می‌دهد:

— شخصی بنام سرهنگ بهارمست قصد داشت کتابی با نام سبهد فردوسی انتشار دهد. برای مصور کردن آن سه‌چند نقاش مراجعه کرده بود و ناراضی از نتیجه کار دنبال نقاش چیره‌دست‌تری می‌گشت. روزی در آرایشگاهی ما را فرصت ملاقات دست داد. مقصود خود را بامن در میان گذاشت و چند موضوع برای نقاشی به من داد. نخستین طرحی که تهیه کردم رضایت او را باعث شد بهمین جهت از من خواست که کار را به اتمام برسانم. (استاد سه نقاشیهای شاهنامه که به دیوارهای اتاق نصب شده‌اند اشاره کرده‌چنین ادامه می‌دهند) آنچه اکنون می‌بینید اصل طرحهای همان شاهنامه است که پس از ساختن گراور و استفاده از آنها برای خود نگهداشته‌ام.

* چنین برمی‌آمد که استاد دولتشاهی به پیروی از مرحوم کمال‌الملک چندان گرایشی به خیال‌سازی ندارد حال آنکه تصاویر شاهنامه خیالی است. از سویی دیگر کار با قلم آهنی بهیچوجه از توصیه‌های کمال‌الملک نمی‌توانست باشد. این موضوع را در میان می‌گذاریم و چنین می‌شنویم:

— البته ناگفته نماند که این کار خیلی مشکل است. این تصاویر را با مرکب و قلم آهنی ساختم و می‌دانید اگر قسمتی خراب شود اصلاح ناپذیر است و باید کار را از نو شروع کرد. پس از این کار بود که چشمهایم ضعیف شد و نیاز به عینک پیدا کردم. همانطور هم که می‌دانید مرحوم کمال‌الملک نیز با خیالی‌سازی مخالف بود و این کارها را هم که البته نمی‌توان آن‌ها را خالی از ذوق دانست بدون آگاهی ایشان انجام می‌دادم.

استاد کمال‌الملک بر این باور بود که باید از تخیل در نقاشی دوری جست و همواره بما می‌گفتند: هنگامی که — برای مثال — مشغول نقاشی انسان هستید و رنگ ابرو و پیشانی را ریخته‌اید و می‌خواهید آنها را با هم تلفیق کنید و در حقیقت رنگها را در هم محو نمایید اگر مدل از جای برخاست شما نیز قلم را زمین بگذارید. چرا که خصوصیات مدل آن نیست که شما می‌اندیشید بلکه آنست که شما در خود مدل می‌بینید.

* از کارهای خیالی دیگر استاد پرسیدیم پاسخ دادند — کار خیالی من فقط ۱۲ تصویری است که برای شاهنامه تهیه کرده‌ام ضمناً برای نقاشی تمبر ترقیات ایران نیز از مدل استفاده نکردم. نقاشی کتابهای درسی قدیم هم

از کارهای خیالی من است. البته می‌توانم خیالی کار کنم ولی این شیوه را درست نمی‌دانم چرا که چشم می‌تواند آنچه را در طبیعت هست ببیند اما بسیاری از ریزه‌کاریها در ذهن فراموش می‌شوند.

* استاد خاطره‌ای را از يك نقاشی خود و فروش آن در زمان مرحوم کمال‌الملک چاشنی سخن می‌کنند:

— یادم می‌آید هندوانه و کارد و چنگالی را در يك بشقاب نقاشی کردم. يك روز مرحوم کمال‌الملک از من خواستند که حال که این کار را کرده‌ام دوتای دیگر هم تهیه کنم که دونفر تاجر سبزواری مایلند آنها را بخرند. من هم تهیه کردم اما آن دونفر برای خرید آنها مراجعه نکردند. مرحوم کمال‌الملک برای آنها پیغام فرستاد و قیمت آنها را هم اعلام کرد. آن دو تاجر چون شنیده بودند که هریک از آن بشقابها را پاترده تومان قیمت گذاشته‌اند گفته



تک چهره از خود

بودند که با پول هریک از این نقاشی‌های هندوانه می‌توان یک‌جالبزرگ هندوانه را اجاره کرد و این سخن برمرحوم کمال‌الملک گران آمده بود تا آنجا که می‌گفت اینها دیگر چه کسانی هستند که تفاوت میان هنر و جالبزر را نمی‌دانند. استاد همیشه به ما توصیه می‌کردند که انسانیت رادوست داشته باشیم بنظر ایشان تا کسی انسان نباشد هنرمند خوبی هم نیست.

* پرشهایی کوتاه بنظر می‌رسد که استاد نیز به کوتاهی‌پاسخ می‌گوید :

● آیا به شیوه مینیاتور هم کار کرده‌اید

— خیر

* در یکی از تصاویر شاهنامه رنگ آبی ضعیفی به‌چشم می‌خورد آیا عمدی بوده است.

— بله، خواسته‌ام شب‌را کمی بهتر تصویر کرده باشم ولی اصلاً مهم نیست و تغییر اساسی در نقاشی سیاه قلم نداده است.

* آیا کاری در دست تهیه دارید

— متأسفانه خیر، سه چهار سال است که کاری نمی‌کنم پس از گذشت ۸۱ سال دیگر تقریباً کاری از دستم بر نمی‌آید از سویی دیگر نقاش باید آتلیه‌ای داشته باشد که روشنائی آن از سوی شمال تامین شود. در این محل که من هستم چنین امکانی نیست با این همه قصد دارم از سال آینده کار را آغاز کنم. متأسفانه درگذشته و حتی تا همین اواخر هنرمند تأمین نبود و با خیال راحت نمی‌توانست هنر را بمفهوم واقعی دنبال کند. چه اندیشیدن به معاش بیشک کار هنرمند را بازاری می‌کند. اما خوشبختانه در این روزگار توجهی که به هنر شده است در نتیجه بسیاری از امکانات رفاهی هنرمند را ایجاد کرده است و جای خوشوقتی است که می‌توان به ایجاد هنر واقعی دل بست.

* استاد یحیی دولتشاهی دفتر شعری هم دارند که شنیدن چند غزل از آن دفتر نشان داد که با شعر کلاسیک ایران نیز آشنا هستند و خود دستی هم در این کار دارند.

غزلی از یحیی دولتشاهی

گرمتر نیست ز بازار تو بازار دگر
همچو من عشق تو را نیست خریدار دگر
شاد از آنیم که خوبان همه دانند که نیست
به سر زلف تو چون بنده گرفتار دگر
از برم می‌روی و جان و دلم هم‌ره توست
که دل و جان نرود در پی دلدار دگر
گویی ای گل که زبختم همه این است نصیب
که دمام زنی از غم به دلم خسار دگر

یا بدین شیوه تو خواهی کنم اقرار به عشق
کردم انکار مگر تا کنم اقرار دگر
گرچه دلجویی و مهر از تو ندیدیم مرو
دل آزرده میازار به آزار دگر
به کنارم بنشین و سخن از عشق بگو
که تو را نیست چو من راز نگهدار دگر
هیچ دانی نبرم جان به سلامت ز فراق
که به بدرود کنی وعده دیدار دگر
آخر عمر من است و دگرم فرصت نیست
تا که رخسار تو بینم صنما بار دگر
واپسین دم نزد ترک من ای راحت جان
غیر تو نیست مرا همدم و غمخوار دگر

با همه عجز و تمنای من آن شوخ برفت
بردل خسته‌ام افزود گرانبار دگر
آنچه بگذشت بمن گاه وداعش یا رب
نشود قسمت حسرت زده زار دگر
گریه و ناله شب، آه سحرگه یحیی
بی‌اثر ماند و ندانم بجز این کار دگر

بهنگام دیدار از آثار استاد دولتشاهی، بدانگاه که به تصاویر شاهنامه خیره شده بودیم استاد چنین گفتند:
شاهنامه سازی کار بسیار مشکلی است. اصولاً درامور پهلوانی اغراق به‌نهایت درجه خود می‌رسد و این خود تخیل نقاش را صعب می‌کند. برای مثال بهنگام تصویر صحنه سر بریدن بیژن هومان را بدانسان به‌سر بریدن می‌اندیشیدم و انقباض عضلات هومان بهنگام مرگ چنان اندیشه مرا تحت تأثیر گرفته بود که تا بخود آمدم از وحشت سرشار بودم و احساس می‌کردم که در اینجا من هستم که آدمکشی می‌کنم. استاد یحیی دولتشاهی در سال ۲۱۷۸ شمسی متولد شده، در ۹ جدی ۱۳۳۹ قمری از مدرسه صنایع مستظرفه فارغ‌التحصیل شدند. در آن هنگام وزیر صنایع مستظرفه و حیدرالملک، معاون صنایع مستظرفه محمد غفاری (کمال‌الملک) و رئیس کل صنایع مستظرفه حسنعلی‌خان وزیری بودند. دو نشان یکی در مسابقه تمبر ترقیات ایران و یکی هم از صنایع مستظرفه بخاطر زحمات خود دریافت کرده‌اند.